



آیت الله دستغیب پیرطریقت

ابوالفضل هادی منش

اشاره:

خاطر و الگوگیری بیشتر نسل جوان از آنان گردد. این نوشتار، تلاش دارد تا با نگاهی گذرا به زندگانی شهید دستغیب و بررسی ویژگیهای اخلاقی او، مبلغان محترم را تا اندازه‌ای در اجرای رسالت خود در این راستا، یاری کند.

دوران کودکی و آغاز تحصیل

آیت الله دستغیب شیرازی در عاشورای سال ۱۳۳۲ هجری قمری^۱، در یکی از محله‌های قدیمی شیراز، به دنیا آمد.^۲

بی‌شک بررسی زندگانی شهدای روحانیت و به ویژه شهدای محراب و تبیین ویژگیهای برجسته و اخلاقی ایشان، گام مهمی در ترویج ارزشهای الهی به شمار می‌رود و می‌تواند برای جوانانی که سالهای نخستین انقلاب اسلامی و حماسه و عرفان این استوانه‌های وارسته اخلاق را درک نکرده‌اند، جذاب، شنیدنی و تأثیرگذار باشد. بررسی زندگانی و ویژگیهای اخلاقی این آموزگاران بزرگ اخلاق، می‌تواند چهره درخشان‌تری از روحانیت بیدار ارائه کند و سبب تعلق

۱. گلشن ابرار، جمعی از نویسندگان، قم، نشر معروف، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش، ج ۲، ص ۸۷۴
۲. قلب سلیم، عبدالحسین دستغیب، تهران،

خانندان او بیشتر از چهارقرن پیاپی به نام «دستغیب» شهرت داشتند^۱ و همواره مورد احترام و بزرگداشت مردم بودند؛ چراکه بزرگانی از این خاندان، در بین مردم زیستند که هر یک از آنان، استوانه‌ای سترگ در علم و تقوا و دانش و بینش به شمار می‌رفتند. سید عبدالحسین دستغیب شیرازی، تحصیل را از اوان کودکی با فراگیری قرائت قرآن آغاز کرد و به مکتب خانه‌های آموزش قرآن کریم رفت و گام نخست تحصیل خود را با کلام نورانی وحی برداشت، همچنین به فراگیری برخی متون و کتابهای رایج در تعلیم و آموزش کودکان در روزگار خود، مانند «نصاب الصبیان» همت گمارد.^۲ او پس از پشت سر گذاشتن مراحل ابتدایی تحصیل، مشغول فرآوردی دروس مقدماتی حوزه علمیه، نزد پدر بزرگوار خود گردید. ذوق سرشار و علاقه‌افر او به علوم حوزوی، وی را در فراگیری هرچه بیشتر و پیشرفت روزافزون، کمک شایانی می‌کرد. هنوز بوستان عمرش، یازده بهار بیشتر ندیده بود که با

درگذشت پدرش، بادهای پائیزی فشار سرپرستی خانواده و فقر را متوجه او ساخت. اما با وجود فشار بیش از حد تنگدستی، به تحصیل خود در مدرسه علمیه «خان» شیراز ادامه داد. دیری نپائید که عبدالحسین از طلاب نمونه مدرسه گردید. او ادبیات عرب را نزد «ملا اسماعیل» و فلسفه و حکمت را نزد استاد «ملا احمد دارابی» و آیت الله «ملا علی اکبر ارسنجانی» فراآموخت و پس از تحصیل بخش مهمی از علوم معقول و منقول، در همان سنین نوجوانی و جوانی، آن هنگام که دروس سطح را به پایان رسانیده بود، به امامت جماعت در مسجد «باقرخان» نائل گردید.^۳

هجرت به نجف اشرف

اوان جوانی و تب و تاب تحصیل عبدالحسین، مصادف با روزگار بروز پدیده شوم «کشف حجاب» بود و

دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۱ ش، ص ۸۶۳.

۱. گلشن ابرار، ج ۲، ص ۸۷۴.

۲. همان، ص ۸۷۵.

۳. لاله محراب، مرکز پژوهشهای اسلامی صدا

و سیما، قم، ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۴.

نجف، به مقام اجتهاد نائل شود. او به دلیل دست‌یابی به درجات بالای علمی، توانست در دوران جوانی، درجه اجتهاد را از مراجع فوق‌الذکر دریافت کند.^۴

اگرچه او تمایل داشت هم‌چنان به تحصیل خود در نجف ادامه دهد، اما بنابر پیشنهاد استاد خود، تصمیم به بازگشت به ایران گرفت. نگاشته‌اند: روزی او سر درس آقا شیخ محمد کاظم شیرازی حاضر شده بود؛ استاد به او رو می‌کند و می‌گوید: آقای دستغیب! یکی از علما خواب خوبی برای شما دیده است. بهتر است شما به شیراز برگردید.^۵

او علیرغم پیشرفت چشمگیری که در تحصیل داشت - به گونه‌ای که می‌توانست در صورت ماندن در نجف، در زمره مراجع تقلید قرار گیرد - دستور استاد خویش را گردن نهاد و

انگیزه او را جهت هجرت به نجف اشرف برای ادامه تحصیل تقویت کرد. از این رو در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی، شیراز را به قصد نجف ترک کرد.^۱ خود او در این باره می‌نویسد: «در زمان رضاخان قلدر ملعون، چند بار ما را زندانی کردند. بعد فشار آوردند که اصلاً باید از جرگه روحانیت بیرون بروی. بیست و چهار ساعت مهلت دادند که اصلاً بنده خلع لباس کنم و مسجدی و منبری نباشم؛ به ناچار فرار کردم و به نجف اشرف رفتم. این هم به خواست خدا وسیله خیری شد برای استفاده از محضر بزرگان.»^۲

عبدالحسین، در دوران تحصیل خود در حوزه نجف، که هفت سال به طول انجامید، محضر اساتید فرزانه و پارسایی چون: سیدابوالحسن اصفهانی، آقا ضیاء عراقی، آقا سید باقر اصطهبانی، شیخ محمدکاظم شیرازی را درک کرد.^۳ تلاش و سخت‌کوشی او با روحیه علم دوستی‌اش عجین شده بود و این موضوع سبب شد تا وی بتواند در دوران تحصیل خود در

۱. گلشن ابرار، ج ۲، ص ۸۷۵.

۲. لاله محراب، ص ۴.

۳. گلشن ابرار، ج ۲، ص ۸۷۵.

۴. لاله محراب، ص ۵.

۵. همان مدرک؛ گلشن ابرار، ج ۲، ص ۸۷۶.

گرم تابستان را که به روزه گذرانید و چه شبهای سرد و طولانی زمستان را که به عبادت به صبح رسانید. فراموش نمی‌کنم بعضی نیمه شبها از خواب بیدار می‌شدم، کودکی خردسال بودم که صدای ناله‌اش را در سجده‌هایش می‌شنیدم، خودم را به خواب می‌زدم، اما به زمزمه‌های همراه با گریه‌ها و اشکهای روانش گوش می‌دادم. گویا هم اکنون نیز صدایش از اتاق مجاور، در گوشم طنین می‌افکند و آه جانسوزش دلم را می‌آزارد.^۲

۲. نماز اول وقت

پایبندی به نماز اول وقت، از مهم‌ترین ویژگیهای اخلاقی - عبادی ایشان و در رأس همه سفارشهایشان به دیگران قرار داشت. یکی از همراهان همیشگی او^۳ نقل می‌کند: شهید بزرگوار آیت الله دستغیب رحمته بسیار مقید بودند که نماز را حتی در

بار سفر بست و راهی شیراز گردید.

چهره اخلاقی و ویژگیهای رفتاری

گذشته از شخصیت برجسته علمی شهید دستغیب، شاید نخستین چیزی که از یک بار زمزمه نام او به ذهن خطور می‌کند، شخصیت اخلاقی و ویژگیهای رفتاری او به عنوان نمونه‌ای کامل از یک استاد اخلاق است. همچنان که با گذشت سالیان دراز از شهادت او، هنوز کتابهای اخلاقی وی مورد توصیه بزرگان، به رهروان سلوک الی الله می‌باشد. استادش آیت الله محمدکاظم شیرازی هنگام امضای اجازه نامه اجتهاد ایشان می‌نویسد: «او از اخلاق ناشایسته، پاک است و به هر اخلاق شایسته‌ای آراسته است.»^۱

بجاست در اینجا با بیان خاطراتی از اطرافیان ایشان، ترسیم بهتر و واضح‌تری از چهره اخلاقی او ارائه شود.

۱. تهجد و شب‌زنده‌داری

فرزند ایشان «حجة الاسلام سیدمحمد هاشم دستغیب» در این زمینه می‌نویسد: «[پدرم] چه روزهای

۱. لاله محراب، ص ۱۴.

۲. یادواره شهید محراب آیت الله دستغیب، سیدمحمد هاشم دستغیب، انتشارات یاسر، بی‌جا، ۱۳۶۱ ش، ص ۱۲.

۳. حاج محمد سودبخش.

«پیاده شویم، حتی اگر هواپیما برود و ما جا بمانیم.» اما دربهای هواپیما بسته بود. ایشان با توجهی خاص سرپا ایستاده و سکوت اختیار کرد. هواپیما را روشن کردند، اما شعله‌های آتش از موتور هواپیما بیرون زد. با عجله هواپیما را خاموش کردند و دربهای هواپیما را گشوده و به مسافری گفتند: هرچه زودتر پیاده شوید. آقای دستغیب با خوشحالی زیادی به رفقا مرتب می‌فرمودند: «نماز! نماز!» کارکنان هواپیما گفتند: رفع نقص فنی هواپیما حداقل چهار ساعت به طول می‌انجامد. شهید دستغیب به محض رسیدن به سالن فرودگاه، به نماز ایستادند و نماز مغرب و عشا را با توجه و شکرگذاری خاصی انجام دادند. سلام نماز را که دادند، مأموران گفتند: آقا سوار شوید که نقص هواپیما برطرف شده است و می‌خواهیم حرکت کنیم.»^۱

توکل به خدا

در یک برنامه تلویزیونی که پس

مسافرتها اول وقت به جای آورند. در سالیان درازی که خدمت آن بزرگوار بودم، به ندرت به یاد می‌آورم که نماز را اول وقت نخوانده باشند یا نمازشان به تأخیر افتاده باشد. در یکی از مسافرتها عمره که خدمت ایشان بودیم، بلیط یکسره برای مسافرت به جدّه فراهم نشد. بلکه بلیط تهران - بیروت و بیروت - جدّه گرفتیم. در فرودگاه بیروت، چند ساعت ما را برای ترانزیت نگه داشتند. نزدیک مغرب بود که هواپیما برای پرواز به سوی جدّه آماده شد. حضرت آیت الله دستغیب، خیلی کوشیدند که اگر میسر باشد هواپیما تأخیر کند تا بشود نماز را سر وقت خواند، ولی میسر نشد. وارد هواپیما شدیم و در داخل هواپیما خیلی معطل گشتیم. ایشان خیلی ناراحت بودند که نماز را نخوانده‌اند. چند مرتبه خواستند پیاده شوند، گفتند که مسافری همگی سوار هستند و الآن حرکت می‌کنیم. بالاخره تأخیر هواپیما به قدری طول کشید که حساب کردیم وقتی به جدّه برسیم ممکن است نماز قضا شود. آیت الله دستغیب فرمودند:

۱. لاله محراب، ص ۱۵، یادواره شهید دستغیب، ص ۱۶.

از شهادت شهید دستغیب به منظور پاسداشت یاد و خاطره ایشان پخش می‌شود، یکی از نزدیکان ایشان^۱ می‌گوید: «شهید راه محراب، حضرت آیت الله سید عبدالحسین دستغیب، تمام زندگی اش برای ما درس و خاطره بود. خاطره من مربوط به اطمینان ایشان نسبت به رب العالمین است که همیشه در درسهای اخلاق، این نکته را به ما متذکر می‌شدند. در یکی از درسهای اخلاقشان در روز پنجشنبه، هنگامی که سفارش قناعت و عزت نفس را به طلاب می‌فرمود، برای تأیید فرموده‌اش داستانی از خود را نقل کرد از این قرار: روز اول ماه که می‌خواستم شهریه طلاب را واریز کنم، پولها را شمردم و متوجه شدم که یازده هزار و پانصد تومان آن کم است. من در بازار افراد ثروتمند آشنا سراغ نداشتم و اگر هم سراغ می‌داشتم بنایم بر آن نبود که از کسی تقاضا کنم. در اتاقم تنها نشسته بودم؛ عرض کردم: خدایا! خودت

می‌دانی بنا ندارم به سوی غیر تو دست دراز کنم و حال هم امید و اطمینانم به توست. لحظاتی بیش نگذشت که درب منزل را زدند. یک نفر برای حساب وجوهاتش آمد و بیست هزار تومان مقدار وجوهات او شد. اما وقتی پولهایش را شمرد، گفت: آقا! معذرت می‌خواهم، بیش از این برایم میسر نشد. وجه را که شمردم دیدم یازده هزار و پانصد تومان است. می‌فرمود: بدانید! اگر برای خدا گام بردارید، درهای رزق و رحمتش را به روی شما می‌گشاید.»^۲

کمکهای مخفیانه به نیازمندان

یکی از دوستان نزدیک و عضو دفتر امام جمعه که مسئولیت امور اجرایی را برعهده داشت نقل می‌کند: «روزی خدمت حضرت آقا [ی دستغیب] رسیدم، به من فرمود: شما کربلایی محمد کفاش را می‌شناسی؟

۱. حجة الاسلام عیسی غلامی.

۲. یادواره شهید دستغیب، ص ۲۲.

بگوئیم. ولی من که نمی خواستم کسی از حالم با خبر شود، چیزی نگفتم و برگشتم و حتی اسمم را هم به آنها نگفتم. امروز دیگر دیدم کارد به استخوانم رسیده، با خود گفتم: هر چه بادا بادا! همسرم در حال وضع حمل است، سخت گرفتارم؛ باز می روم شاید خدا فرجی کند! اینجا که رسیدم شما را دیدم و این پول را به من دادید. به جدش قسم! من به کسی وضعیتم را نگفته بودم، اما حضرت آقا این طور دادرسی فرمود.^۱

۵. ساده زیستی و فروتنی

شهید دستغیب، بسیار ساده زیست بودند. خانه‌ای کوچک و اثاثیه‌ای ساده داشتند. خوراکش کمتر از یک نصف نان بود و آن را با پنیر یا روغن زیتون می خورد. ایشان از خوردن گوشت پرهیز می کردند.^۲

گفتم: آری. دست زیر زیراندازی که رویش نشسته بود برد و دو عدد اسکناس هزار تومانی بیرون آورد و به من داد و فرمود: از این طرف که می روی این را به او بده. بیرون آمدم و با خود گفتم: من کربلایی را مدتهاست ندیده‌ام، حالا آدرشش را از که پیرسم؟ هنوز به خیابان نرسیده بودم که ناگهان کربلایی محمد را پس از چند سال دیدم. خیلی پریشان بود. سلام و احوالپرسی کردیم و پرسیدم چه شده است؟ گفت: چیزی نیست. گفتم: از طرف آقا یک امانتی نزد من داری و دوهزار تومان را به او دادم. با تعجب پول را گرفت و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و چند مرتبه گفت: الحمدلله. بعد پرسید: تو را به خدا خود آقا این پول را فرستاده؟ گفتم: بله. گفت: پس برایت می گویم؛ دیروز در منزل آقا آمدم، هر کاری کردم که بگذارند شخصا آقا را ببینم نگذاشتند. می گفتند: بگو چکار داری تا به آقا

۱. یادواره شهید دستغیب، ص ۲۴؛ لاله محراب،

ص ۳۳.

۲. یادواره شهید دستغیب، ص ۱۲.

شادیهایشان شریک باشم.^۲ نوشته‌اند: در دوران پیش از امامت جمعه ایشان، بدون کوچکترین تکبری در تعمیر و خاکبرداری مسجد جامع عتیق، کلنگ به دست، مشغول کار می‌شد و دوشادوش کارگرها کار می‌کرد. ایشان هرگز اجازه نمی‌دادند کسی نام ایشان را با عنوان و لقبی بگوید و در مجلسی دیده نمی‌شد که در صدر بنشینند.^۳

۶. مهربانی و گشاده‌رویی در منزل

از جمله ویژگیهای برجسته شهید دستغیب، اخلاق خوش و گشاده‌رویی ایشان بود و این ویژگی پسندیده را در محیط خانواده و اجتماع حفظ می‌کردند. همسر ایشان نقل می‌کند: «ایشان در امور زندگی به من اختیار تام داده بودند. هر کاری انجام می‌دادیم ایرادی نمی‌گرفتند، با بچه‌ها خیلی مهربان بودند و در اوقات فراغت، با

روزی یکی از دخترانشان به ایشان می‌گوید: «آقا جان! پول بدهید لباس بخرم.» آقا می‌گوید: «وصله لباست کو؟»^۱

یکی از محافظان ایشان می‌گوید: «در روزهای جمعه، حدود ساعت ۱۱/۵ که برای رفتن به نماز جمعه آماده می‌شدیم، هرچه اصرار می‌کردیم که اجازه دهند ماشین را برای رفتن آماده کنیم، نمی‌پذیرفتند و می‌فرمودند: «می‌خواهم در این کوچه‌ها در میان مردم باشم تا اگر کسی سؤال یا گرفتاری‌ای داشته باشد و خجالت بکشد به منزل بیاید، به کارش رسیدگی کنم.» بارها از ایشان خواسته شده بود که منزل قدیمی خود را از درون کوچه‌های پریچ و خم و قدیمی شهر، به جای دیگری تغییر دهند تا نگهبانی و حراست از ایشان هم آسان‌تر شود؛ اما نمی‌پذیرفت و می‌فرمود: من در میان مردم بوده‌ام و تا آخرین نفس هم باید در بین ایشان باشم و در سختیها و

۱. لاله محراب، ص ۲۱.

۲. همان.

۳. همان، ص ۱۸.

افراد تأثیر شگرفی می گذاشت و سبب تغییر رویه آنان می شد. او اخلاق اسلامی را با عمل خود به دیگران می آموخت. یکی از نزدیکان^۳ ایشان می گوید: «ایشان در دوران منحوس پهلوی زندانی می شوند و با یکی از کمونیستهای تندروی محکوم به زندان ابد، هم سلول می گردند که مدتی هم با خود من، هم سلول بود و همیشه می گفت: من از میان شما اهل علم، تنها به یک نفر ارادت فوق العاده دارم و آن شخص آقای دستغیب شیرازی است. پرسیدم: تو را با ایشان چه کار و چگونه ارادت به ایشان پیدا کردی؟ گفت: در سلول انفرادی روی سکوی مخصوص استراحت خوابیده بودم. نیمه های شب، درب سلول باز شد. سید پیر کوتاه اندام و لاغری را وارد کردند. من سرم را بالا کردم، دیدم یک

بچه ها در حیاط قدم می زدند و آن گونه که بچه ها دلشان می خواست با ایشان رفتار می کردند. فرزندشان می گوید: در ایام مریضی مادرم از بچه ها نگهداری می کردند و حتی از نظافت بچه ها هم ابایی نداشتند و یا حتی خودشان خانه را جارو می زدند و در خانه یار و غمخوار اهل خانه بودند.^۱ دخترشان می گوید: «ایشان وقتی می خواست مرا برای نماز صبح از خواب بیدار کند، ابتدا در می زد و مرا مهربانانه با این عنوان زیبا صدا می زد: خانم بهشتی! خانم بهشتی! وقت نماز است پاشو. صبحها، با پای پیاده می رفت و نان می خرید و به خانه می آمد، سپس چای و صبحانه را آماده می کرد و ما را صدا می زد تا با هم صبحانه بخوریم.»^۲

۷. نفوذ در دلها

رفتار و گفتار شهید دستغیب، الگوگیری شده از رفتار پیشوایان معصوم دین علیهم السلام بود که همواره در دل

۱. لاله محراب، ص ۲۱.

۲. گلشن ابرار، ج ۲، ص ۸۷۸.

۳. حجة الاسلام امام جمارانی.

**رفتار و گفتار شهید
دستغیب، الگوگیری شده از
رفتار پیشوایان معصوم
دین علیه السلام بود که همواره در
دل افراد تأثیر شگرفی
می‌گذاشت و سبب تغییر
رویه آنان می‌شد.**

نفر عمامه به سر است. سرم را زیر
لحاف کردم و خوابیدم.

آنها عمداً آقای دستغیب را در
سلول این فرد زندانی کرده بودند تا
ایشان بیشتر شکنجه روحی ببیند و این
نخستین برخورد این فرد با آقای
دستغیب بود.»

او می‌گوید: «نزدیکیهای طلوع
آفتاب بود که حس کردم دستی به
آرامی مرا نوازش می‌کند. چشم باز
کردم، سید پیرمرد، سلام کرد و با زبانی
خوش گفت: آقای عزیز! نمازتان

ممکن است قضا بشود. من با تندی و
پرخاش گفتم: من کمونیست هستم و
نماز نمی‌خوانم. آن بزرگوار فرمود:
خیلی ببخشید! من معذرت می‌خواهم
که شما را بد خواب کردم، مرا عفو کنید.
من دوباره خوابیدم. پس از اینکه بیدار
شدم، دوباره آن بزرگوار بسیار از من
معذرت خواهی کرد؛ به گونه‌ای که من
از تندبهایم پشیمان شدم و به او گفتم:
آقا! شما چون مسن هستید، مانعی
ندارد که روی سکو بخوابید و من روی
زمین می‌خوابم. ایشان نپذیرفت و
فرمود: نه! شما خیلی پیش از من
زندانی شده‌اید و مشقت بیشتری را
تحمل کرده‌اید، حق شماست که آنجا
بخوابید و با اصرار تمام روی زمین
خوابید. مدتی من با او هم سلول بودم
و سخت شیفته اخلاق این مرد بزرگ
شدم.»^۱

نوشته‌اند: «روزی مردی میانسال
با قیافه عشایری آمد و گفت:

۱. یادواره شهید دستغیب، ص ۲۸.

می خواهم با آقا صحبت کنم. خودش را معرفی کرد و گفت: آقا من دزدی می‌کنم و در دوره رژیم پهلوی هم دنبال من بودند و متواری شده بودم؛ به نماز و روزه و احکام هم عمل نمی‌کنم و انواع جنایتها را هم مرتکب شده‌ام. جمعه گذشته از رادیو، خطبه‌های روز جمعه شما را شنیدم، سخن شما مرا عوض کرد و به فکر مرگ و آخرت افتادم، حالا آمده‌ام که توبه کنم.»^۱

۸. توجه به جوانان و دانشجویان

با جوانان ارتباط نزدیکی داشت و آنان را به تهذیب اخلاق تشویق می‌کرد و می‌فرمود: شما باید الگو و نمونه اخلاق اسلامی در اجتماع باشید. ایشان پس از تأکید امام مبنی بر وحدت دانشجو و روحانی، از جوانان درخواست کرد که در جلسات اخلاق، که هر پنجشنبه در مدرسه علمیه «قوام» تشکیل می‌شد، شرکت کنند. انبوه جوانان دختر و پسر نیز این دعوت را پذیرفتند و آن بزرگوار، هر هفته درباره

اخلاق اسلامی سخن می‌گفت.^۲

۹. همراه با ولایت

شهید دستغیب نمونه‌ای کامل از ولایت‌پذیری بود و علاقه عجیبی به حضرت امام علیه السلام داشت. جمله معروف «بی عشق خمینی علیه السلام نتوان عاشق مهدی علیه السلام شد» از سخنان او می‌باشد. در سخنان خود، عارفانه می‌فرمود: «مَنْ أَطَاعَ الْخَمِينِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ؛ هر کس از خمینی علیه السلام پیروی کند، از خدا پیروی کرده است.» همسرشان می‌گوید: «هرگاه حاج آقا با امام امت دیدار داشتند، در بازگشت بیش از حد خوشحال و شاداب بودند و همواره خود را موظف می‌دانستند که سخنان ایشان را از صدا و سیما بشنوند و یادداشت کنند و در سخنرانیهای خود، محور سخن قرار دهند. درباره دیدار با امام علیه السلام می‌فرمودند: «من در محضر

۱. همان، ص ۵۳.

۲. اخلاق اسلامی، عبدالحسین دستغیب، نشر محراب و نشر سعادت، بی‌جا، چاپ دوم، ۱۳۶۱ ش. ص ۱۰.

شهادت دستغیب، بسیار ساده زیست بودند. خانه‌ای کوچک و اثاثیه‌ای ساده داشتند. خوراکش کمتر از یک نصف نان بود و آن را با پنیر یا روغن زیتون می‌خورد.

بدنهای ما حیف است. همه خواهند مرد و مرگ حق است، چه بهتر که در بستر نمیریم. یکی از دوستانش^۲ می‌گفت: «مژده شهادت را سالها پیش از استادشان حاج آقا جواد انصاری^{رحمه‌الله} شنیده بودند و انتظار آن را از سالها پیش می‌کشیدند.»^۳

دشمن چند بار طرح قتل ایشان را

امام، یارای سخن گفتن ندارم.» ایشان به یکی از نمایندگان شیراز فرموده بود: «پسر جان! باید باورت شود که حضرت امام، نایب امام زمان^{علیه‌السلام} است، احترام به امام، احترام به امام زمان^{علیه‌السلام} است. می‌خواهی عزت پیدا کنی، عزت در پیروی از امام است.»

همان‌گونه که نسبت به امام و رهبری تولی داشت، از هر عنصر مخالف امام نیز به شدت تبری می‌جست. هم چنانکه می‌فرمود: «هنگامی که در مجلس خبرگان قانون اساسی دیدم بنی صدر در رابطه با ولایت فقیه که اساس نظام جمهوری اسلامی است، آن هتاکیه‌ها را کرد، بر خود واجب دانستم به دفاع از ولایت فقیه برخیزم و مطالبی را از تریبون مجلس بیان دارم.»^۱

۱۰. پرواز تابی نهایت

عشق به شهادت، چنان درون این پیر طریقت شیرین جلوه کرده بود که همواره دم از آن می‌زد. می‌فرمود: «این

۱. لاله محراب، صص ۲۲-۲۳.

۲. حاج محمود حقیقی.

۳. لاله محراب، ص ۲۴.

می‌ریزد و اقدام به ترور می‌کند، اما ناکام می‌ماند. لحظاتی پیش از عروج، فرزندشان سید محمد هاشم، نزد ایشان می‌رود. او می‌گوید: «حال آقا دگرگون بود و حواسشان سرجا نبود. گفتم: به خبرنگاری وقت داده‌ام تا خدمتتان برسد، روزش را مشخص کنید. ایشان با دست اشاره کردند: نه! دوباره گفتم: من قول داده‌ام. ایشان گفتند: نه! ایشان بر خلاف هر روز که بعد از نماز، قرآن می‌خواندند و ذکر می‌گفتند، آن روز پیوسته سر به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفتند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ». در آستانه در ایستادند و شال کمرشان را محکم بستند و دوباره همان کلمات را گفتند. و دوباره به آسمان نگاه کردند. شهید جبّاری گفتند: «آقا ماشین حاضر است.» ولی ایشان پیاده راه افتاد و وقتی به پیچ کوچی رسیده بود، زنی به ایشان نزدیک می‌شود و یک باره صدایی مهیب برمی‌خیزد و آتش، کوچی را

برمی‌دارد.

دیوار حیاط خراب شد و من زیر آوار ماندم، وقتی چشم‌هایم را باز کردم، سر آن منافق ملعون که قطع شده بود، جلوی پایم یافتم و دیدم پدرم، فرزندم، شهید عبداللهی و دیگر شهدا در خون غلطیده‌اند.^۱

و بار دیگر محراب، نوای ناله خیز سر می‌دهد و در سوگ سیدی نورانی مویه می‌کند؛ سیدی از تبار اسماعیل علیه السلام که محراب قربانگاه او شد؛ سیدی اهل قلم که برگهای سبز از بوستان اندیشه‌اش به یادگار مانده؛ سیدی اهل اخلاق و عرفان که آموزگاری کامل در پارسایی بود و سومین مسافر محراب. مردی از قبیله نور که نگاهی فراتر از آفتاب داشت و در نگاهش، پنجره دلها را روشن می‌کرد. یادش جاودان و نامش چو آفتاب بلند باد.

۱. رویدادها، دبیرخانه مرکزی ائمه جمعه، چاپ اول، ۱۳۷۰ ش، ج ۲، ص ۱۵۳.